



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پنجاه و هفتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت دوم

در عشق باش مست، که عشقست هر چه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

تنها منظور و هدف ما از آمدن به جهان جسمها و فرمها، زنده شدن به
عشق و مستی و مستی بخشی در قالب فرم است.

ما بقی فرعیاتی هستند که با عشق معنی و هستی پیدا می کنند و در
خدمت عشقند.

عشق اصلی ترین و والاترین نیروی اداره کننده کائنات است.

ما هم عالی ترین و والاترین محصول عشق هستیم که اشتغال ما باید در کار و بار او باشد.

عاشق شدن ما بر اصل خود و باختن و فدا کردن من ذهنی و هر چه که متعلق به آن است در پای خدا، زمینه ساز اتحاد و وصال ما با اوست.

گویند عشق چیست؟ بگو ترک اختیار
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

ما در این جهان اختیارمان را به دستِ همانیدگی‌هایمان داده‌ایم.

همانیدگی‌ها هستند که اختیار ما را به دست گرفته‌اند و به ما می‌گویند به
چه چیزی فکر کنیم و به چه کاری عمل کنیم.

حال پس گرفتن اختیارمان از آنها، یعنی فکر و عمل نکردن بر اساس
دیدي که از پشتِ عینکِ آنها می‌آید همان عشق است.

عشق وقف شدن ما و فانی شدن ما در خداست که اختیارِ اداره‌ی امور را دوباره به دست او می‌سپارد.

ما تا از بندگی هم هویت شدگی‌هایمان رها نشویم، اختیار زنده شدن به خدا را پیدا نمی‌کنیم و روی شادی و آرامش و برکات و جاودانگی زندگی را نخواهیم دید.

ما در من ذهنی مانند برده‌ای میان اربابان همانیدگی دست به دست می‌شویم و به خدمت آنها مشغول می‌باشیم و اختیار خود را به دستشان داده‌ایم و این همانیدگی‌ها هستند که هیجانات ما را کنترل می‌کنند.

عاشق شه‌نشه‌یست دو عالم بر او نثار
هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست

عاشق کسی است که از کنترل همانیدگی‌ها خلاص شده است.

کسی که با عشق و ذات خودش که زندگیست یکی شده است شاه دو
عالم است و او هیچ توجهی به همانیدگی‌ها ندارد.

در واقع او در عین حالی که از هر دو عالم و امکاناتش برخوردار است و به آنها عشق می‌ورزد، اختیارش را به دست آنها نمی‌دهد.

عاشق، ثبات و شادی‌اش به همانیدگی‌ها بستگی ندارد. او در عین حالی که شادی و حس وجودش را از همانیدگی‌ها بریده است، اما برکات و شادی هر لحظه از عدم بر چهار بعدش نثار می‌شوند.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم مریم از تورنتو



کفی بالله

نکاتی طلایی در خصوص برنامه بسیار ارزنده ۸۲۵ گنج حضور

با سلام خدمت استاد مهربان و متعهد جناب آقای شهبازی و همراهان
گنج حضور

۱- خاموشی ذهن و همانیده شدن با حرفهایمان

خامش کن، اگر تو را از خمشان خبر بدی
وقت کلام لایبی، وقت سکوت هستی
غزل شماره ۲۴۸۴

خاموشان در فضای یکتایی هستند و موقع حرف زدن با حرفهایشان همانیده نمی شوند و فناپرست هستند.
من همیشه در این خصوص مشکل داشتم و دارم. ذهن من بعد از حرف زدن بلافاصله با کلمات همانیده می شود. ذهن من خیلی موذی است و با چسبیدن به کلمات می خواهد خودش را تقویت کند. من همیشه در این خصوص مراقب بودم و سعی می کردم قبل از حرف زدن، صحبت هایم را بسنجم، اما باز هم در بسیاری از مواقع دوباره من را گیج می کند و من درحالی که بی خبر از رودخانه زندگی می شوم همچون دولاب فقط دور افکارم می چرخم و فکر می کنم آیا حرفی که زدم مناسب بود یا نه.

اما حضرت مولانا توسط استاد عزیزمان این مسئله را کاملاً برای من روشن کرد که ذهن من با حرفه‌هایی که از دهان من خارج می‌شود، خیلی سریع همانیده می‌گردد. اگر من فناپرست بودم، نمی‌گذاشتم من ذهنی‌ام موتور خودش را با چرخیدن حول و حوش چند کلمه روشن کند و من را وارد تونل تاریک خودش بکند.

پس ما باید موقع سکوت، هستی داشته باشیم و ذهن را خاموش کنیم تا خدا از زبان ما حرف بزند.

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

۲- شکر

گم شد از بی شکر خوبی و هنر
که دگر هرگز نبیند ز آن اثر
دفتر پنجم، بیت ۹۹۷

انسان بی شکر زیبایی و تمام فضیلت‌های زندگی مثل عشق، امنیت، شادی و قدرت را گم می‌کند. انسان بی شکر اولین محور شش گانه هستی یعنی الست که تسلیم در برابر اراده زندگی و پذیرش هست را نفی می‌کند. بنابراین با مقاومت و قضاوتش درهای خلاقیت و کرامت را به سوی خودش می‌بندد، در این وضعیت مرکزش از سنگ می‌شود و اجاره نمی‌دهد که زندگی با گرفتن همانیدگی‌ها از او مرکزش را به لعل تبدیل کند.

جز ز اهل شُکر و اصحاب وفا
که مر ایشان راست دولت در قفا
دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۰

اما اهل شُکر به پشتیبانی زندگی اطمینان و اعتماد دارند. آنها می دانند که تمام حوادث بیرونی در جهت تکاملشان صورت می گیرد، پس حتی در شرایط ریب المنون هم شکر می کنند که همانیدگی از آنان گرفته شده و مرکز آنها خالی شده است.
شکر دوست رضا است. مولانا در دفتر سوم ابیات ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۱ در وصف بعضی اولیا که راضی هستند به حکم الهی و دعا نمی کنند برای تغییر حکم می فرماید:

بشنو اکنون قصه آن رهروان
که ندارند اعتراضی در جهان

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
که همی دوزند و گاهی می درند

قوم دیگر می شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع قضاشان شد حرام

۳ - صبر

همانطور که استاد عزیزمان فرمودند: صبر بی مقاومتی و شکر بی قضاوتی است. یعنی خوب و بد نمی‌کنیم تا فضا باز شود و نیکبختی و فراوانی زندگی به مرکزمان بیاید.

زانکه بی شکری بود شوم و شنار
می برد بی شکر را در قعر نار
دفتر اول بیت ۹۴۶

این که در این لحظه قضا و کن فکان او را نپذیریم، خیلی بدشگون است
و قانون تکاملی زندگی ناشکر را به سمت نار هدایت می کند و در اعماق
درد فرو می برد.
من ذهنی دو خاصیت بسیار مخرب دارد که ناسپاسی و فراموشی است.
اما انسانی که پشتیبانی زندگی را باور دارد، موقع قضا با صبر و شکر و
رضا برخورد می کند.

آنگهان خندد، که او بیند رضا
همچو حلّوایِ شکر، او را قضا

بنده‌یی گش خوی و خلقت این بود
نی جهان بر امر و فرمانش رود؟

پس چرا لابه کند او یا دعا
که بگردان ای خداوند این قضا؟

مرگ او و مرگ فرزندان او
بهر حق، پیشش چو حلوا در گلو

دفتر سوم، بیت ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸

۴- توگل

گر توگل می کنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن
دفتر اول، بیت ۹۴۷

توگل یعنی تکیه بر زندگی در حین تلاش که انسان می داند که باید در
مزرعه اش دانه را بکارد و مراقبش باشد اما محصول کار به مشیت و
اراده الهی بستگی دارد.

این قدر بشنو که چون گلی کار
می نگردد جز به امر کردگار

چون قضای حق رضای بنده شد
حکم او را بنده خواهند شد
دفتر سوم بیت ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶

با احترام و تشکر فراوان از همت و تعهد شما استاد نازنین در جهت
بیداری ما

مریم از تورنتو



خانم سرور



بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم استاد شهبازی جان و تمام دوستان و
همراهان عزیز 🥰

برداشتی از غزل ۱۱۷۰ برنامه ۸۲۸

رحم کن ار زخم شوم سر به سر 🌸
مرهم صبرم ده و رنجم ببر 🌸

انسان به خواب رفته در ذهن که امتداد هوشیاری خداست اما به علت همانیده شدن با چیزها، جسم و جان خود را زخمی کرده، به علت ایجاد درد بسیار، متوجه شده که زندگی این نیست و به درجه‌ای از هوشیاری رسیده که رو به خالق مهربان در خواست کمک دارد، مرهم صبر می‌خواهد، می‌خواهد تا به کمک صبر مرکز دلش را از عدم کند و به دنبال این صبر، شکر و پرهیز را تجربه کند.

ور همه در زهر دهی غوطه ام 
زهر مرا غوطه ده اندر شکر 

انسان به خواب رفته در ذهن آنقدر دچار ریب‌المنون شده که می‌خواهد درد هوشیارانه بکشد، می‌خواهد چیزها را از مرکزش بکند و فضا را پر از عدم کند و کشیدن این درد هوشیارانه برایش شیرین است چرا که پس از مدتی این زهر دیگر نخواهد بود، چون مرکزی که آغشته و آلوده به چیزها نشده، دیگر درد کردن از چیزها را تجربه نخواهد کرد. دیگر متقی است و میل به همانیده شدن با چیزها را ندارد.

❀ بحر اگر تلخ بود همچو زهر
❀ هست صدف عصمت جان گهر

انسانی که هنوز به حضور نرسیده و هوشیاری جسمی دارد و در انبوهی از دردها و رنج ها زندگی می کند، نباید نگران باشد. چرا که صدف هوشیاری زندگی او را احاطه کرده، در آغوش اوست و اگر به علت هم هویت شدن با چیزها در دریای تلخ ذهن گیر افتاده، اکنون که می خواهد خود را از زیر این دردها بیرون بکشد، نباید نگران باشد که چقدر خرابی بار آورده و امکان درست کردن و برگشتن را ندارد چرا که جان اصلی، از هر گزندی مصون است.

گر قضا انداخت ما را در عذاب 
کی رود آن خو و طبع مستطاب 
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸-

کس نیابد بر دل ایشان ظفر 
بر صدف اید ضرر، نی بر گهر 
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶-

ابر ترش رو که غم انگیز شد 
مژده تو دادیش ز رزق و مطر 

ترس و نومیدي که دو خصلت من ذهني است، همیشه انسان را می ترساند. و این ترس هر جا به صورتی خود را نشان می دهد. حضرت مولانا که آشنا به تمام حیل‌های ذهن است، چراغ امید را روشن می کند و به انسان امیدواری می دهد که نترس از این همه تاریکی و درد و رنج که در اطراف خودت ایجاد کرده‌ای! چرا که ابر تاریک ذهن، پس از این، شروع به بارش رحمت و حضور الهی خواهد کرد و به او زنده خواهی شد.

🌸 مادر اگر چه که همه رحمتست
رحمت حق بین تو ز قهر پدر 🌸

حکم قضا و کن فکان خداوند که تلخ است و برای بیدار شدن انسان از خواب ذهن می باشد، سراسر رحمت است و لطف چرا که اگر با حکم مر (تلخ) خداوند، دچار درد نمی شد، هرگز به فکر بیداری از این خواب دردناک نمی شد. و اگر چه برای مدت کوتاهی به ما فرصت همانیده شدن با چیزها داده شده است، اما دیگر باید با قهر پدر (زندگی) از خواب ذهن برخیزیم، پس تمام اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن است.

سرمه نو باید در چشم دل 
ور نه چه داند ره سرمه بصر 

چشم من ذهنی و مرکز هم‌هویت شده با چیزها، کی و چگونه می‌داند که
راه هوشیاری کجاست و چگونه باید به آن زنده شد؟
پس باید با سرمه حضور، با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش، و عدم
قضاوت و مقاومت، چشم معیوب من ذهنی را معالجه کرد تا درست ببیند
و با عینک همانیدگی‌ها به زندگی نگاه نکند.

بود به بصره به یکی کو خراب 
خانه درویش به عهد عمر 

انسان‌ها در کوی خراب ذهن، در جهان هستی و نه هستی (بصره)، بسیار
گدا هستند و با گدایی ذهن زندگی می‌کنند، چرا که به علت همانیده
شدن با چیزها احساس نیاز شدید به خواستن دارند و اصلاً موتور این
ذهن با خواستن می‌چرخد، پس در حال گداییست.
او باید چون انسانهای زنده شده به حضور (عمر) از خواب ذهن بیدار
شود.

مفلس و مسکین بد و صاحب عیال 
جمله آن خانه یک از یک بتر 

انسان همانیده شده به چیزها، گداست و حالش بد است.
حال تمام انسان های در خواب ذهن، بد است و به بد بودن حال خود
افتخار می کنند چرا که با درد همانیده شده اند و به آن افتخار می کنند.

هر یک مشهور به خواهند گی 
خلق ز بس کدیه شان بر حذر 

انسان ها در این جهان، به گدایی شهرت دارند و از تمام باشندگان دیگر،
گداتر و محتاج تر هستند. چرا که من ذهنی دارند و کار من ذهنی، خواستن
و خواستن است.

حال چنین انسان هایی که مرکزشان عدم نیست و به آن بی نهایت و
ابدیت خدا وصل نیستند، همیشه گدایی می کنند و از همدیگر فرار می کنند
چون مدام از دیگران می خواهند که توقعات و حاجاتشان را برآورده کنند
پس از هم گریزانند.

بود لحاف شبشان ماهتاب 
روز طواف همشان در به در 

انسان هم‌هویت شده با چیزها که مرکز خود را بسته نگه داشته است، غیر از روشنائی ناچیز ذهن که چون نور ماه قلبی است چیز دیگری ندارد. عقلش کامل نیست و هر طرفی را که درست می‌کند، جای دیگر خراب می‌شود و مدام در حال گدایی از این در و آن در است.

گر بکنم قصه ادبیرشان 
درد دل افزایش با درد سر 

حضرت مولانا می‌فرمایند، قصه همانیده شدن با چیزها که انسان به خواب رفته در ذهن، به آن دچار شده پایانی ندارد و اگر شمه‌ای کوتاه هم از آن را بگویم باعث درد سر و درد دل می‌شود.
پس ما نباید در گذشته خود سیر کنیم و نباید خاطرات درد و رنج خود را برای خود و دیگران یادآوری کنیم چرا که نه تنها حالمان بهتر نمی‌شود بلکه باعث خرابی حال خود و دیگر من‌های ذهنی می‌شویم.

شاه کریمی برسید از شکار 
شد سوی ان خانه ز گرد سفر 

زندگی همان شاهیست که منتظر شکار دل ماست و می خواهد در ما به
خود زنده شود.

در بزد از تشنگی و آب خواست 
آمد از آن خانه یتیمی به در 

خداوند که شاه ماست، در دل ما را با پیش آوردن قضا، می زند.
آب حیات در دست اوست و می خواهد این انسان یتیم را، جانی دوباره
بخشد.

انسان من ذهنی یتیم است چون از پدر خود، از اصل خود دور افتاده و
برای مدتی با چیزها هم هویت شده، اما اکنون وقت آنست که با آب حیات
خداوند که تسلیم، پذیرش، صبر، رضا و شکر است، بیدار شود و با عدم
قضاوت و مقاومت، در را به روی شاه باز کند.

گفت که هست آب، ولی کوزه نیست 
آب یتیمان بود از چشم تر 

انسان من ذهنی که یتیم است، باید با گریه کردن که همان تواضع و
عدم اعتراض و گله و شکایت است، در را به روی زندگی باز کند.
به اتفاقات بله بگوید و با پذیرش و تسلیم، زاری و تضرع خود را به درگاه
او ببرد.
گریه کند نه برای خواستن چیزها و اضافه کردن هم‌هویت شدگی‌ها، بلکه
برای اینکه خداوند او را تبدیل کند.
خودش را و من‌ذهنیش را بشکند و در پیشگاه او به کوچک بودن و حقیر
بودن ذهنش اقرار کند و در این حالت لطافت است که امکان زنده
شدنش به حضور به تحقق می‌رسد.

شاه در این بود که لشکر رسید 
همچو ستاره همه گرد قمر 

وقتی که خداوند در دل ما را می زند تا ما را به خودش زنده کند، تمام
کائنات در خدمت خداوند هستند.
انسانی هم که به زندگی زنده می شود چون به آن مرکز بی نهایت و ابدیت
دسترسی پیدا می کند، تمام کائنات در خدمت او هست.

گفت برای دل من هر یکی 
در حق این قوم ببخشید زر 

شاه زندگی، هنگامی که انسانی به حضور می‌رسد و مرکزش را عدم می‌کند، درد هوشیارانه می‌کشد و هم هویت شدگی‌ها را می‌اندازد، تمام عالم و کائنات را به خدمت او می‌گیرد و می‌فرماید با او همکاری کنید. چیزی که باید در اینجا به آن توجه کرد این است که هنگامی که خداوند خودش را به ما نشان می‌دهد، در دل ما می‌زند، حواسمان باشد درگیر خواستن‌های ذهن نشویم و از شاه زندگی جز خودش چیز دیگری نخواهیم که خود او بهترین گنج و هدیه است.

گنج شد آن خانه ز اقبال شاه 
روشن و آراسته زیر و زبر 

دل انسانی که من ذهنی دارد، وقتی فضاگشایی می کند و تسلیم می شود
و در نتیجه این تسلیم شاکر است و صبور و پرهیزکار و پر از گنج حضور.
پر از گنج نخواستن می شود و بی نیاز می شود و در این بی نیازی که به هیچ
چیز و هیچ کس محتاج نیست و هیچ چیزی مرکز دلش را دم به دم بر
خود نمی لزراند، پادشاهی می کند.
دیگر قانون پارک بر زندگی او حاکم نیست که با رفتن یک همانیدگی،
تمام امور زندگیش بر هم بریزد. او در سایه نظم الهی که چون نظم
جنگل، زیبا و با صلابت است، بر زیر و بم تمام امور آگاهی و خرد الهی
دارد.

ولوله و آوازه به شهر اوفتاد
شهر به نظاره پی یکدگر

وقتی انسانی به حضور می‌رسد، تمام کائنات می‌خواهند به تماشای او
بیایند و او را بنگرند که این چگونه موجودیست که ابر و باد و مه و
خورشید و فلک همه در کار او هستند و به او خدمت می‌کنند.

گفت یکی کآخر ای مفلسان
کشت به یک روز نیاید به بر

انسانی که من ذهنی دارد چون همه چیز را با عقل کوچک و حقیر ذهن،
مقایسه می‌کند، تمام معادلاتش به هم می‌ریزد، نمی‌تواند بپذیرد که خرد
الهی در آن واحد و یکدفعه می‌تواند، تمام امور به همه ریخته زندگی را،
(به شرط تسلیم و فضا گشایی) درست کند و سامان ببخشد.

حال شما دی همگان دیده‌اند 
کن فیکون کس نشود بخت ور 

انسان در ذهن به اعتراض خود ادامه می‌دهد و می‌گوید چگونه می‌شود
یک دفعه دچار چنین تحول و انقلابی شد؟
او از این حقیقت غافل است که اگر مرکزش را عدم کند، کن فیکون
خداوند شامل حال او نیز می‌شود، می‌تواند وجود چون مس خود را در یک
لحظه به شرط تسلیم و فضا گشایی به زری ناب تبدیل کند.

ور بشود بخت ور آخر چنین
کی شود او همچو فلک مشتهر؟

بخت انسان من ذهنی چگونه ممکن است باز شود؟
با فضا گشایی و پذیرش و مرکز را از عدم کردن.
در این حالت است که انسان زنده شده به حضور، مشهور می شود نه با
تلاش ذهن، بلکه، چون با چیزی همانیده نیست و مرکزش باز است، هر
آنچه از دلش بگذرد، شروع به شناسایی او می کند و مشهور می شود. مثل
آسمان که مشهور است و همه آن را می شناسند. آسمان نماد فضاگشایی
است.

گفت: کریمی سوی ما برگذشت 
کرد در این خانه به رحمت نظر 

اگر خداوند کریم از در دل خانه ما بگذرد و ما فضا را بگشاییم و تسلیم
حضور او شویم رحمت او در تمام امور زندگی شامل حالمان می شود.
برای اینکه نظر و رحمت خداوند و بزرگان شامل حالمان شود باید متعهد
باشیم، قانون جبران را در تمام موارد رعایت کنیم.

قصه درازست و اشارت بس است 
دیده فزون دار و سخن مختصر 

قصه ذهن را پایانی نیست. بسیار در این زمینه سخن گفته شده و اگر ما طالب باشیم و خضوع و بندگی و اضطرار خود را به درگاه خداوند ببریم همین کافیت تا اشارت واصلان را دریابیم و دیگر بیشتر از این در ذهن نمانیم.

باید فضا را باز کنیم تا با دید الهی بهتر بینیم و هرچه فضا بازتر باشد و عینک‌های ذهن را کنده باشیم، من ذهنی ما خاموش و قدرت دید ما بیشتر می شود.

والسلام،

سرور



خانم مستا



گنج حضور

آقای شهبازی عزیز تا کنون در ۸۲۸ برنامه با عشق و تعهدی غیرقابل وصف، با استفاده از غزلیات حضرت مولانا و مثنوی معنوی، از مسیری برای ما گفتند که در عنوان برنامه به آن اشاره کرده اند. مسیری برای یافتن گنج. گنجی که همه انسان ها از ابتدای ورود هشیاری به جهان مادی با خود همراه دارند. گنج حضور. ایشان در ابتدا حضور را اینگونه تعریف کردند: اگر شما در طی روز به فکرهایتان گوش دهید و ببینید از ذهن شما چه فکرهایی میگذرد، بدون آنکه آنها را قضاوت کنید و با خود بگویید این فکر بد است و آن یکی خوب است،

و بی طرفانه فقط و فقط نظاره کنید، متوجه حضور دیگری می شوید. ناظری در شما بیدار میشود. و اگر هر روز به نظاره کردن افکارتان بدون قضاوت ادامه دهید، این وجود ناظر روز به روز قوت می گیرد تا جاییکه تمام افکار و هیجاناتی که بر اثر فکرها در جسم شما بوجود می آید را می شنود و می بیند.

می بینید این وجود ناظر فرم ندارد، شکل ندارد، مکان ندارد. خودش از خودش آگاه است. و یکدفعه متوجه می شوید تمام فکرهایی که می گذرند توهم هستند. گذشته و آینده ای وجود ندارد و هر چه هست همین لحظه و این وجود ناظر است، و درک این حالت شروع بیداری شماست و صبح شما شروع به دمیدن می کند.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مکوش
-مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱-

باید با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به پایدار ماندن
این حضور کمک کنیم. چرا که ما از جنس اتفاق نیستیم و از جنس فضای
دربگیرنده‌ی اتفاق هستیم.

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو
-غزل ۲۲۱۹ مولانا-

این بیت از غزل حضرت مولانا شروع درک کردن هر چه بیشتر این وجود
ناظر برای من بود. که ما باید خانه پر نقش و خیال ذهن را ترک کنیم تا
ذهن ما با وجود خداوند سیراب شود. ذهن بدون ناظر موجودی
توهمیست به نام من ذهنی، که باعث ماندن انسان در ذهن و زمان
روانشناختی می شود و آنگاه تبدیل او از هشیاری جسمی به هشیاری
حضور هیچگاه میسر نمی شود.

با مهر و احترام
-مستا-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com